بایه شناسی نمی رسید مسکیم که قدس
شروسیت کر برمی آید و کسی بر ذربان
طعن لی بری نمی گشاید به او را جنس
حسن روز به در بازار است و عالمی
ازین وندانش خریدار گم کس که طبع
مسحوس را بهر کوچه و خود کوچه داده چون
وقت کزک جوش آمده سرمست نمی
محبت با جهانخلان بیار خشم بر وبش
گشاده از فرط صفا لحم ارسیب او
چون خال رخ دلبران نمودار و ارکرت
لطافت مردم خشم در و آشکار هر که

نها

نظر بر سیب او افکنده دل بسیب زنخ
ولغزبان زن برکنده تا خوشه انگوریش زبان
صدق بیان بدعوی صادق صباحی گشاده
عقد پروین بمشک ناب غلامی بخط خورشید
دگواهی صبح صادق نوشته داده
چون بادام شیرین ادای دلرا شکست
هرگز بر جرم آشنا نیست الی او را بشکن
لبی با بر دوست طروب را ابر دریا
دریا آب در جوست مذاق شیرین لبان
دریا زمست شکر تمر اوست ولب
بشیرین دهان حسته حلاوت

نار لونش بر ور او در برابر شکفته رنگش
بهار شکسته رنگ تر از خزان و از سیب
رنگین دقنش سیب شکسته رنگ ماه فرق
از زمین تا آسمان از انجا که میوه از میوه
رنگ می پذیرد هر شب از پرتو عکس
مبنی بسیب زنخش شب قمر رنگ میگرد
سیب او که بگونه سرخ و زرد در چهره
طرازیست کوه گل گلشن حسن پردازی
و عشقبازیست انارستان مهره چنین
است و حقه بار مهره چین بر هم ساز
سبیتش لعل زنخ ماه طلعتان زنخ زن

تا

تا رخش بچه دریچهٔ خورشید افکن چون
رخش بعرض تجمل حسن پرداخته لوی بنفشه
درمعرض خوبیتش دست از ترنج باز
داشته اینه اتش را شیره جان شیرین
درمنت و به نشنت کرمی کیتنش حلاوت
قوی لثبت اینه نی رلت محبتین رشته
در دلها دوانیده مذاق چاشنی خوبان
را انجا شیرینی الحبات رسانیده شیره اتش
هم شیره جان شیرین و دانه اتش چون
حسب نبات حلاوت الکن شمائلش
در باغ فکر برک رلته مهکش جلیده رشته

نهال اندیشه اش شیرین تر از رشته اش
گردیده در جاییکه عذوبت او بمذاق
جاشنی حلاوت بار است شهد ده
وصال شیرین ادایان چون سر فراق
بکام سیدلان ناگوار شفتالوی نیوندش
نونتش پیوند است جان شیرین بدام
محبتش ناند شفتالوی کاردی بخود
آلوتش را هر که بجان مشتاق گردیده
استخوانش در زیر بار غم اندوزگشته
وکارد باستخوانش رسیده دوستان
موافق عمرها مانند بادام دو مغز دریک

بالمنت

پوست بسر برده بیک اما بی لطر غلط
انداز خشم با دامنش تحتنک زلی رقابت
در صدد و بپوست یکدیگر افتادن وازهم
جدا کردیدن و یاران یکروی سالها
بدیدار یکدیگر خوشحال کرده و بکدیگر خنده
بروی هم خندیده بیک شکر خند و نبولسه
فرمای دهان آلستهٔ آتش درلی کار کار
شکر و کردن روی درهم از سوز لستهٔ آتش
زخم سینه رلستیان نمی یکگرد و از حلاوت
قندتش کام جانها شکر آمود و شفتالوی
او بزنگی آرزو فرما و هوس انگیز است

که در ارتش دهان شکرلبان از آب
حسرت لبالب است اگر فرهاد نظر
از غیر شیرین پوشیده بد کاوش کندشتی
چشم از شیرین بر داشته شهد ریز
شیرین کاریش گشتی لی هلال کیله اش
ماه عوه ماه عیش سلخ است وجدا از
انبه شیرین کاریش کام جان تلخ بغراز
خورشید نارنجیش روز عیش تیره از شام
غریبان و ظلمت اند و دتیر از صبح حسرت
نصیبان و در فروختن برنج بمقابله کوهی
طلای دولت افسار بر و بر عیشی گشتیده

لم

که سود صد گنج سالکان و تحصیل گنج ها آورد
تلافی صد یک آن نکرده بل هزار یک
زبانش نرسیده گردیده شیرین گویان
فرهاد منش لب را در دور آمده شیرین
کارتش قصه شیرین از دل فراموش
از فواره زبان بدگر شکربارش آب
شکر در جوشش در سیر حلاوت
اسا سپکه هوای گفتارش که چندین پای
بدامنش افتاده بحبده از کمال ذوق
در راه انتظار چون دام ماهی سراپا
چشم گردیده از آنارش که بدخشان بخشان لعل

آبدار در دل نهفته گاه افشای گوهر راز
سنگ دهان حرف ماهی سیلان دگران
سرمایگی خود نوشته گنده گفته با سیب
بی آسیب او گل رعنا را نظر درآمده
از فرط حجاب و دفور انفعال از رنگی
برنگی برآمده

هنگام ورود بردگان
تنباکو فروش سرگشتی بادنهاد
ولبور دا اسم با دود زبان نباز بابد گشاد
تا از لعل رنگین او حقه الست از مرجان
از خال محمد عنبر سیزان صدای مرحبا بگوش
آمده

آمده خوی آتشین او که خرمن خرمن صبر
ی برکان سوخته و دود از ان برآورده
و نظر بران نه دوخته بر سر التفات آمده
نار دمساز یعنی حقه تنباکو بهمراز و همدم
و ندیم و محرم فرماید اگر با بی نوایان بر سر
راست بودن براه مهربانی سر بری
میداشت کلاه ناز بر سر رعنائی و
فرق زیبای کج نمیگذاشت جا بجا چون
نی با آه و ناله دمساز ماند تنباکوی بضد
آمیخته سرگرم سوز و گداز با لعل شکربار
دمسازی گزیده از خاصیت شیرین کاریش

رنگ افزای نشتکر دیده حقه کلکار
کلاه نازش بر سر کج نهاده آتش روکش لیلی
رعنا و دود دیرلشان روزگار سودا
بسر افتاده آتش مجنون ژولیده موی
سر در هوا حقه آتش از دل لو[illegible]
کار رونقش نظران باصفا ترنفس از عمر
دراز باغبتش گذاران خوشنما قرار
روی دست التفات بر سر حقه سکون
چرخ بکشیده که در بیش حلقه حقه سیمین
زمین او که سفید کرده خورشید پیوسته
از غم جگر ملون زرد نا مشابه چشم با مسند زرنیق

او

او درست سازد فلک همشیره از الم بر
خولتش می پیچد تا لمو قلم خطوط شعاعی
آفتاب خود را بزنگ حقه لوطه دار طلا
کار بیش طرار و حقه سیمین او را حلیم بر
فرق زرین افسر است ازان سوخته
چون تاجداران خیال کرسی نشینیش در
سر است چگونه فغفور سر و چشیم سودا و
نظر
درو ذخیره داری کشاید که سر ابر باب
بهای حقه چینی او را حاصل و معاجین و فا
می نماید هر نسیمی که از سر دکانش
می آید عبر نسب و دود تنباکوی او را اگر

بهزار شاخ سنبل بدست آید بهار شگفتگی
تمام مشتری ریحانیتش را که بندی او چون
جوی ریحان خطان خوشتماشاست از گلشن
نا شکفته تر وی وکشاده جبینی هزاران دسته
ریحان رونماست سخنور سپاهی را که
تمسک و عنبر سرشته و صفتش بخط ریحان
بر صفحه ورق آهو گل نگاشته و قلم دو دست
تحریر وصفش نشا ربا ده ریحانی ربایندۀ
و اندیشه کاه تعریفش از زمین سخن دسته
ریحان وا نیده و دودش چون ترتیب گرمی
آتش گرم بازار کرده کلک نسخ خط

خطا

خطا بر خط ریحان خطان کشیده تنباکوی
تلخش بمذاق شیرین شیرین ادایان آشناست
و تلخی او چون تلخی خوی شکرلبان بکام
جان گوارا تلخی او در بزم طرب شیرین‌تر
از جانست و در محفل نشاطلی حضور
موفور السرورتن ندکون قهوه آتشکی
بر دل گران بار شکرلبی شیرین کار
از گرم جوشتی و گرم اختلاطی مجلس سرور
آراست و التعبرا ارتشرلف قدوم مسرت
لزومتش حرف جابجا دوودتش در کوچه
لی بلبسان دماغنده انگرباره هانش

از گل روی آتشین رخساران چهره برافروخته
شگفته تر و سنبل دودوش از محبت پریشان
بیدلان برشته جگر سوخته و آشفته تر زلف
دود سلسله سلسله اش مصر بلند لیست تنیده
که جگر سوختگان گرفتار گشته معنی آن فهمیده
دودوش هرگاه بسرکشی و تندخویی سر
برآورده زلف آتشین رویان آتش سرکش
جا و آتش گزیده هرگاه در بازار رعنایی
گشاده ریحانیش را ریحان از ته دل
خط بندگی داده وقتیکه دودوش زلف
مشکفام عنبربار بر چهره سرکشی فروهشته

بنی

نشبل صدبار از روی نیاز عقیده و فداه
نوشته این همه فریاد و ناله لی آتش خالی
از شوری نمیباید آتشی است که از سر
او بر می آید و جگر سوخته ایست دود بر
رفته چهره از تاب غم برافروخته ایست
آتش بجان درگرفته شیوه سوختگی ارا ای
باز که آتش محبت برافروخته اند جامه ایست
که بر قامت او دوخته اند خبان بر عایت
جانب هواداران هواخواه خود می پردازند
که خود را میسوزد و الحمن عنبر نشان
بذل گرمی تمام گرم میسازد چون آن

دلسوخته بدلسوختگان خود را میسوزاند از تن رو
تخم محبت در دلها می باشد ملی
دل زین سخن آگاه باشد که دلها را بو
بدلها راه باشد الغد سوختن بر در فکر
ناسور دلریش است از جهت مرهم کافور
خاکستر تن را در علاج ناسور ریشان
نفع بیش در پیش است تا به برگ تن
در بزم عشرت پریشان رو نهاده از
کستش فراوان و جوشش لی پایان
دلها در کشاکش افتاده هر گاه هنگامه آرا
زینت کرد دیده از ناف ریشکش زلف

بگر

سنبل چون شبل برخود پیچیده سرمایه گرمی
مجلس نشاط است و پیرایه آرایش
انبساط اخگر پاره پاره های بر سر چلیم
جا کرده آتش بی غبار کلفت یاران سوخته
جگر مهر از تاب غم اند و و فروخته اند
باهم گرم الفت چون در دایره مجلس
سرود و نغمات بوی عیش سازی پرداخته
گاهی بی تکلفانه با نی دمساز گردیده
و وقتیکه بی ساختگی با عود در ساخته
در معرکه سحر سازی حقه باز است و
به بزم نشاط پردازی بی نوا چون

طرح شیرین ادای می ریزد در انجمن طرب
با قند شیرین می آمیزد هرگاه ظرفای چیلک
به تهیه برگ طرب می گشاید با مرات
سرور در دایره گنجفه بازان نشاط
بازمیگذارد از همرنگی بهم با نیکی قهوه بر فرط
دوستی دارد نوای گلوسوز میسکوید که
همرنگ ضرر ندارد تبان طنار تریاک
ساز که بر سر دکانش به تنباکو گشتی
در کاراند ساحران افسون طراز شعبده
پرداز اند که از غنچه گل شاخ سنبل بر می آرند
سر در هوایان این بزم دلکش که بر راه

هوای

هوای ساقی کوثر می پویند حریفش چون
دم مسکت دار گشتش ودل اخلاص منزل
دم اسد می گویند تعریف دکان
تنبولی بر دوکان تنبولی جهانی
را خیال جانسپاری واندیشه برگ
عجز کاری در سر دارد واند شغل
برگ شماری سر وبرگ آن ندارد و
خالی ازان نمیگردد در شمارش نمی آرد
سبز بختان رشته الفتش چون سبزه در
گردن وگل عارضان بر بوی یک غنچه
بوبای سیره اتش بصد رنگ در تب اطرح

گردن تا هلال لبش از گونهٔ تنبول شفق
گون گشته هلال از شفق غوطه در خون
خورده تا گوهر دندانش از گونهٔ پان همرنگ
مرجان شده مرجان جان از شکنجهٔ غم
بیرون نبرده تا بر نگین گردن لبهالی
ماهره پان بیره بیرداشته هیچ لبی جز
لب هلال بر رنگ نگذاشته تا دکان
دلداری و نازفروشی کشاده حاضران
بزم نشاط را پان رخصت نداده زبان
از فیض رنگینی پانش بزبانک برگ گل
رنگین و دهان همین توصیف عطر پان گشتش

چون

چون عطر آگین برگ پانش عجب طوطی است
سینه فگار مارسکار وطرفه رمزیست از
لب یاقوت سرشار وسولتش گوهر
هستیش در کنار رسیده اتش در بزم عشرت
پرستی که رسیده از فیض سبزبختی سرخ
وزرد گردیده چونه اش که در سفیدی از
حواصل زیاده است مار سفیدیست که
در دام طوطی سبز رنگ افتاده برگ
پان و چونه اش برنگ شیر سفید باهم
انجمن ساخته وطرح الفت افگنده وبساط
موافقت انداخته تک برگش بکوه کوه

زمرد از بس ارزانی و یکدانه گوهرو ن
چونه انتش با دریا و دریا گوهر در لباس
سنگی گرانی با رایگانی گوهر از غم سر
بسنگ زده پیش چونه انتش سفید
نگرفته هیچ و پای زمرد از اندوه بشکست
آمده و برنگ پانتش نرسیده برگ
پانتش در سرسبزی از فلک مینا
رنگ غالب تر و چونه انتش در صدق
دعوی روسفیدی صادق تر هر که سینه ریش
است بر زخم او از دکانش مرهم است
دلها از مقراض پیوندی بی التفاتیش که

قطع

قطع پیوند میکند چون سادری دو نیم است
جانها از سری خونش که از تیغ دودمه
تیزتر است چون اوراق اشجار از صرصر
درلرزند بیم کوه آرام سیدلان بی برگ آتش
را ملبند لعاقل او صدف کردار جوی گشته
و مقدار کاه از کسی غم و الم در بساط آباد
خاطر شاد دشمن هیچ رنگ نگذشته از
هرکه در عمرش از جا بسیاری تن میکاید
صد هزار همیان نقد دل بان بهاهل رو نما
میخواهد بیدلی که چون سبره بان سلام لو
هر لواش میرساند ساز و برگ غنایت

گونه نمیکند و از روی نازکی گردد کان
برنگ برگ پان میگردد اند از پا در بل
زنگاریک او خندان از انتظار بسیر گشته
که چون از خشم چشم در را آتش چون از
تنگ دهن روان گردیده سرشت
تخت سعید چونه آتش سرشته اند
سر نوشت سبز بختان بخط سبز برگ
پان آتش نوشته جرده فوفلش در صدگاه
عشرت از سینه یار خوشنما تر برگ
پان آتش هنگام صحبت رنگین بالبهای سرکجا
از طوطی خط شکر خاتر تلخش چون تلخی

باده

باده درزد الغه دل شیرین و از تندی او
مانند تندی نوشین لبان کام حلاوت
انگیز سبزه پانش از بزم ماتمیان نفور
است و عشرت طلبان را پیرایه مجلس
سرور سبزه او که رشته اتش از رشته
خالیست اگر هزار جان بدست اید بسیار
ازان برگ پانش ریحان سرانگشت
صد وشته گلچین در لعل و تر کام تریاک است
ازخوبه برنشایش صد دل خونه اتش اسفند
تجتی است موزون و سبزه اش بچیده
مصرعیست رنگین و مضمون وصف رنگین

او بخط یاقوت نوشتن سزاست و مدح
سرسبزیش بخط ریحان نگاشتن خوشنما
کسی که بروی بیانش یک نظر دید پژمرده
خشمش برنگ برگ بیان خضر ازنگ
گردیده زبان آوریکه لب بشعر لف او
میگشاید لغز از مصرع پیچیده بر زبانش نمی آید
سبزه بیانش طلسمی است رو و گشاده
سر گنج نشاط نشسته هر که این طلسم گشاده
از غم بی برگی وارسته و از زنگ گشتن آتش
ختن ختن خون در جگر دانه مشک افتاده
و عنبرتش کاروان کاروان آتش در دل

مشکین کاکلان نهاده برگ بانتش سرنیست تیه

گلگون سبزان ته گلگون از حسرت خرابت

و تمام دلخون مضمون سبز خط بانتش جز

سبز بختان دیگری نفهمیده و بمعنی رنگین صبح

بخنده سبزه اتش غیر از هر نور طالعان کسی

نرسیده سبزه اتش عشقش گریبان را

حریف لب و دندان برگ نرگس

گرگ باده پرستان بانتش سبزه الفت

تاب زمرد پرورشش یافته و از زبردستی

دست سبزان سند بر یافته هر لست

که در گلستن سند روز بازار اوست و

بالبهای شیرین نند صحبت داشتن رنگین کار او
چون رنگکار رنگ عیش در بزم دلبران نشاط
گستر است گوهر دندان یاقوت لبهای از
رنگش همرنگ گوهر به پایان مشتک و باکن
سخن پروران و پهلوی عقیق لب دلبران
تعریف دکان سبزی فروش بر سر دکان سبزی فروش
تخت سبز در خریداری و در آرزوی برگ
سبزش بهار سبز بازاری از ان دکان
نشاط آگین او لبهای غمگستان بصد دهان
خنده میخندد که سبزه آتش مرهم زنگکاری بر زخم
سینه ریشان غمگین می بندد سبزه آتش را

159
۱۳۳

همه سلک زمرد گفتن رواست که خشم افعی
را کور میسازد همرنگ منسانیش خواندن
سزاست که بزم نشاط را می طرازد دور
حلقش قبضه تیغ ار سیح تاب جوهر اندیشه
مینا کار است و گوهر سخن از پرتو عکس زمرد
نثار وصفش بخط ریحان بر ورق گلستان
نوشتن لایق است که سرسبزی از ریحان خط
گلرخان فایق رنگارنگست که زنگ از دل آزرده
میبرد قفل رنگار سینه حب افتاده قلب
غمگین میگشاید اگر رضوان بهی دست پشت
دو کمای سبزه آورده آزروتش تا آن

بیش از بیش است از آن ولی بذبکنند و هیچ
در خاطر نیارد که برگ سبزی تحفهٔ درویش
است اگر یک برگ سبزه آتش بهار
ستانند بکمال زبان فروشند و بها نیست
سود خریدار است و اگر یک برگ حنا خش
بکوه کوه زمرد بگیرند بر بایع سخت دشوار
و بر مشتریان بسیار آسان است سبزه آتش
را سبز بختان خریدار و فیروز طالعان نجان
هوادار نه بگی بر سر آتش رنگ ست اگر از
نیر تو عکس مرغالی با طوطی همرنگ سبز
توده توده پهلوی هم افتاده که هزار قفس

طوطی

طوطی بر دکان شیرین نگار بال گشاده بیدلی
که در عالم خیال بطرز سبزه اش انداخته گلشن دل
از هوای سبز بختان برداخته طوطی مقالیکه بسوی شیشه
شغف لب سبز نیش بخشیده زبان در دهانش شکر بار
طوطی سبزه کردیده تا سبزه اتش مکرر دلفریبی جست
بسته رونق بازار سبز بختان شکسته قلم کاه و صف
از خم دوات باده ریحانی رسانیده اگر مست
گردد رواست و از فرط مستی اگر از پا
درآید و از دست رود بجا هنگام تحریر مدح
او اگر قلم برنگ برگش سبز گردد میشاید و صفت
نقد بر لعل لبش اگر زبان در دهان باشد سبز

شود دور نمی نماید فلک فیروزه فام صد
فلک خون در احگر افکنده غیرت او سبک
وکوه کوه زمرد بکمر شکسته هزار کیاه به
حرف او زبان آوری که به تسویه لطف
سبز رنگی او پرداخته مهره حرج مینای
بر کاغذ کشیده و آب زمرد در سیاهی
انداخته تا سبزه آتش نقش سبزی نشسته
سبزان بهار را دل از الم شکسته با
سبزه او را الحشیم غیرت بین دیده اند سبزان
هندو کان خود فروشی عندلیب نوایان
گلگشت همین اندیشه پردازند غیر از قفص

101

۱۲۵

بپاسخ سبزه او بهتر از آن تلاش نمی‌توانند

که سخن را سبز سازند حوران سبزپوش

بهشت را هوای سودا اینش در سر است

و یکسال انتظار چشم در راه و گوش بر آواز

بانگ نوید خریداری رسان نسیم سحر

پاک بینی که یک نظر بر سبزه اش دیده حباب

خیمش رشک افزای بحر اخضر گردیده زبان

در وصفش سخن گستر است از فیض تیا و همین

توصیفش ماهی بحر اخضر سخنور چون قلم برداشته

و وصفش بر روی صفحه لاجوردی نگاشته

رهین منت دستیاری بخت سازگار و طالع

شگرف کار خویشم که بهمین مدح طرازی و
ثنا پردازی این شهر لطافت بهر متاع
کاسد سخنم را چون جنس بالا دست بازار
فراوان درو نو لی پایان دست داد
در رشته بهروزی و نیک اختری بگلبد فتح الباب
بر رخم گشاد از فیض ثناسنجی او کاروان
کاروان رخت گران قیمت لفظ ساده و
معنی پرکاری اندازه در نظرم بارزانی
جلوه گر ساخت و غمخانه الم کاشانه دلم را
از اجناس دریچه برواجی بسته در خوب
گردکشا بو بر بو بر رخ نشسته بپرداخت تا به

نشست

نیست کرمی بخت بلند و طالع ارجمند ره بعصمت کده
بعزم نفس یافتم با قبال بروی و قوی بحکی
طاقت دست او بر یافتم و توصیف دکانش
که با یک لطافت نهاد و نزهت بهشت
است عبرت فرمای و حسرت افزای بهشت
بهشت لنگک عدن سلک نگاشتم و گلشن
گلشن گل اشفاع برچیدم و دامن دامن
گوهر سمع بر داشتم و بهر شقت باد دلفریب
سخن بپرداختم و آوازه زیبائیش به هفت کشور
وشش جهت انداختم خواستم از دریوزه
در فیض لطف الهی هیچ گنج سر فراهم آورد

و آبیاری فصل نامتناهی للنجات والاتیس را
معموره کردکهن دکان اندیشه ام فتح الباب
تازه یافت و جار بازار از کار رم کسب
لی اندازه سه برگ سخنم سر سبزی و تازگی
یافت و گلشن سبز تخیلم بلند آوازگی صیت
نیرمندیم باطراف گیتی زرفت سه لعد عالم
فرو گرفت و عمری در خلوت من و دل و
دیده باهم نشستیم و باتفاق یکدیگر از جامه
شنگرف کار واعجوبه نگار اندیشه بحسب دلخواه
و وفق مدعا بعوض اوصاف این عشره کامله
و صحیفه قدر و جلال بستم نهال گل افشان قلم

گلدار

گلدار رقمم چون گلشن بخش را آرایش داد
محمول غنچه لبان سوسن ده زبان
زبان با حسنت و تحسین وا دادی و آفرین
برگشا و دماغ و کام فرسوده نشاطم عطر الکن
معطر گردید نهال نژمرده خشک گشته انبساطم
سبز و بارور شخص نیز مندیم به تشریف قبول
سرمدی رسید و فرق اعتبار بلباس تفاخر
از گریبان چرخ اطلس کشید از سبز بختی بود
فیروزه طالعی سرخرویی جا و بدگردیدم در
نحت از کنج خمول بدکان روشناسی کشیدم
از آنجا که دولت روزافزون و سعادت

گوناگون خیال ستایشش و آرایش در سر
داشتم و بمدد بخت خجسته اثر و طالع فرخنده
فر برای طلسم مضمون بر گنج نیز انگشتین
سره داشتم دریا دریا جواهر محامد و
مناقب ارجمندش بشکر و خامه بالماس
تکلف سفتم و گرانجانی را که از دیرباز گریبان گیر
روزگارم بود دعا گفتم در اظهار شکیب
و ناتوانی جلوه گر نمودن صورت مدعا در
آئینه دل صفا منزل شب محرومی نگاه
از آن رخسار نور بار روشنی و صفا
سوی چشم اشکبار و شیار و زدن نفوس

بکمال

خیال دیدار صفا آثار از لوحهٔ خاطر جنگ
نکهت این چشم دل بدان لبعنی تجلی پاشی نگاه
کردن از چشم افکنده نگاه
آشنا از نظر افتاده عمر ریب ادا
سر بصحرا داده وحشی نگاه چشمه خون از
چشم گشاده حسرت جا نگاه نگاه بر
پشت پا دوخته انفعال جانفشانی روشن
سواد نسخه سامری چین پیشانی آتش
بخرمن زده نگاه اشک حسرت آلود
خانه بسیلاب داده اشک چشم قلزم آمود
هلاک طرز نظر گونه نیابی غضبی جرات ادای

دلربائی نگاه گوشه چشمی و خنده زیرلبی
گشته نگاه آشنائی هنگامه از هوش
آب از سر گذشته گریه شورانگیز
جوشش که جانب درافشانی [illegible] زد
نگه نداشته نظر بد و جهان نگرده دامن
بصد خون جگر بدست افتاده یگانه دوست
از کف نگذاشته خامه از مژگان و
سیاهی از مردمک دیده و حریر از
پرده چشم میسازد بجلوه گری صورت
مدعا در نظر کیمیا اثر منظوران نگاه مهربانی
خوش نشینان منظر لطف نهانی ملتمس

یافته

یافته فیض نور الانوار همچشم نگاه چشم
اعتبار وحشی نگاه رم آهو فریب
لطافت بدن پرده چشم جامه فریب
لطافت سرشت پرده و نش جا کرده
نظر فریب از منظر چشم سر بر آورده
بیگانه نگاه غرور آشنا نظر باز نشاید
استغنا لعاب بر چهره بسته بار نگاه
بعد سی آهن حله در بر کشیده پرده
چشم پاک بین منظور نظر پاک بینان
ددو دیگر جهان نگاه از کونین برگرفته مشغول
خاطر از هر دو عالم وارستگان در پی

نظر نرفته که خاشاک راهش از مژگان
جور بهتر است و غبار درش الکحل الجواهر
نگاه غلمان گفتن محال نظر می برد از د
ید دیده افزود روشنائی و نگاه موز
چشم بینائی سوگند ازان بار که نگاه
ازان رخسار صفا آگین مهر دیدار که
بالغیر نگاه بیش و نگاه است حرمان
نصیب کرد دیده چشم زدنی نکرد
مژگان نور و صفای و روشنی در منظر
چشم ندیده لحظه نیست که خیال آن
هم چشم نور نگاه چون نور در دیده

بچشم جان حاضر نیست دیده دل
اخلاص منزل در خلوتکده خیال بر روی
دل آرایش ناظر نه بلکه در خیال
وصال آن توانگر گنج حسن محو تماشا
نیست نگاه گرسنه چشم سر خجل
یکجهان دیده گداشت هذه الکتاب
که مسمی بزمانه بارات ۱۳۴۲
بتاریخ شب سوم رجب ماه
موافق هفدهم اپریل
سنه ۱۸۲۳ عیسوی
باختتام رسید

102

Razzum Namah.

cf. Rw, III. fol. 1049a. ff.

10A

Rayon name

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم تمم بالخیر

زیب دیباجه سخن ثنای بی نیازیست
که در بارگاه کبریائیش زبان چون و چرا
لال است و در جناب عظمت و الایش
مقوله کیف و کم از امر محال افعالش همه
مقرون بحکمت اما کسی بر سر آن

آگاه

آگاه نیست و امرش در کل پیر مشحون
بصنیع قادر نم آری متنفسی را برکماهی آن
راه نه هست آن از یک شاخ سر بر آورد
یکی را بچه دستار دولت رساند و دیگری
را بخار حوادث رلیش گرداند و دو گوهر
از یک بحر بیرون آید و یکی را رونق تاج
سلطنت سازد و دیگری را بمحل الجواهر
عدم اندازد و دو لعل از یک کان سر
بیرون کند یکی را زینت اکلیل تاجداری
نماید و دیگری را در زیر سماق فنا
فرساید دو شمع از یک نور منور گند

یکی را فروغ بخش شبستان اقبال فرماید
و دیگری را بصر بصر هستی [illegible] وتش نماید
اگر رقم اقبال است نگاشته کلک صنع
اوست و اگر خط ادبار است رقم زده قلم
حکم او آب امرش از یک چشمه سر
بر کشیده جایی بصورت انهار نهال
افزودگان نضارت بخشیده و
طرفی بصفت سیل بر هم زن اهل
جمعیت گردیده شعله حکمتش از یک
کانون سر بر زده یکی را بنور عنایت
شمع دولت افروخته و دیگری را [illegible]

غضب خرمن هستی سوختهٔ آن را که منشور
بخت بخاتم اقبالش مختوم است
تاییدات آسمانی همه حال کافل آمال او
و آن را که زایچهٔ طالع بخونابهٔ غضب نوشته
حوادث فلکی بر هم زن اوراق احوال
او شمع منیر انجمن آرایان اقبال از
تندباد مکاره در پردهٔ فانوس حراستش
مصون و مستور و سراج احوال منزویان
زاویهٔ ادبار از مهب قهرش بصرصر
بلیات آسمانی بی نور انسان ضعیف البنیان
را در پیش ریاح عواصف جبارتش

که سنگینی پای کوه مرا جانی از جا می رباید
چه مجال اقامت سبزه وجود مشت
خاک ضعیف را در تاب آفتاب بینشتش
که نهال عالمی هکبدم پژمرده مینماید چه
نیروی استقامت ارباب خرد و غیر
ازانکه تماشای کارنامه قدرتش
باشند دیگر چه میتوانند گفت و غواصان
بحار عقل خرانکه در بحر تحیر غوطه زده
لولوی تسلیم و رضا بدست آرند دیگر
چه گوهر میتوانند سفت ازانجا که در بحر عزم
قدرت کامله اش زبانه حیرت از زبان

161
53

قلم می‌گیرد و بگریبان مسوده می‌آویزد
لهذا آن سلکوی منطاویره این گفتگو
رنگین باعث آبروی سخن دانسته سمند
قلم را در فضای احوال دو نیر سپهر سلطنت
که یکی به نیروی توفیقات بلند فروغ
بخش ایوان سپهر باری گردیده
و دیگری را بهمدوی طالع رشته حیات
بریده به برج خاکی آرمیده دست قدر
یکی را علم سلطنت برافراخته و ید قضای
دیگری را لوای حیات سرنگون ساخته
یکی را کوکب مقصود بمصاعد اعتلا طلوع

کرده و دیگری را خورشید امل رو بزوال
آورده یکی از خیل وحشت در حفظ و حراست
ایزدی محروس و دیگری بقبل اعوان
و انصار از فتح و ظفر مایوس یکی را اولاد
کرام لبا به عنایت صمدی در امان
و دیگری را دو قرة العین بخنجر زخم
فلک در زبان و یکی را کوس فتح و
نصرت در چارسوی عالم بلند آوازه
و دیگری را نوحه سوگواری در شبستان
سوگواری دمیدم تازه یکی را صباح امید
از مطلع اقبال دمیده و دیگری را روز

مراد و نشام افلاک رسیده یکی را همای
سعادت بر فرق اقبال سایه گستر
فیض گردید و دیگری را طایر روح بصفیر
اجل بر اوج فنا پرید یکی را شربت
مقاصد دارین بکام و دیگری را هلاهل
حرمان بکام یکی بر تخت خلافت عظمی
نشسته و دیگری بتخته تابوت رخت
هستی بر بسته یکی را افسر شهریاری
تبارک زیب افزا دیگری را زخم سنان
جان گزا یکی را از سهام حوادث
سپر صیانت در پیش و دیگری را بزخم

سنان سینه و جگر راخسته یکی را چمن
اقبال در بر و دیگری را صبح ادبار بر سر
یکی را در عین تردد و نکرانی فتح سماوی
دست داده و دیگری را سنگ یاس
بر شیشه جمعیت افتاده یکی را نسیم
فتح بر سر چمن دولت وزیده و دیگری
را صرصر نکبت مهیج غبار عدم گردیده
یکی را لسان خضر زلال دولت ازرانی
و دیگری را سکندر وار سرگردان ظلمت آباد
حیرانی و یکی بر اوج جاه و غنا متمکن و دیگری
را در چاه نکبت و عنا مسکن یکی را بر فیع

چشم زخم یتیم نشنید در مجمر افروخته و دیگری
نشنید اسا بر آتش حیرت سوخته
یکی را ابواب نصرت بر چهرهٔ حال
مفتوح دیگری را جگر بخنجر دلدوز مجروح
یکی را در تیر باران بلیات بار الم
صیانت بر دوشش رسیده و یکی را
سینه و جگر هدف سهام مصایب
گردیده یکی را تیر تدبیر موافق تقدیر بر
نشانه و دیگری را تیغ اندیشه بسنگ
ناکامی بصد دندانه یکی را بخلعت قصا
چون گل زینت افزای گلشن هندوستان

ساخت و دیگری را مانند سبزهٔ خشک
از بوستان حیات بر کران انداخت
جولان میدهد و محاربه و مجادله این دو شیران
معرکه شهامت و دلیری و قوت و
همت این هر دو هزبران بیشهٔ شیر مردی
و شیری بطریق اجمال بی کم و کاست
گذشته به تکلف و طرفه ازین هیچ یکی
بدان نرسد نگاشتهٔ خامه بیان
مینازد ازانجا   فکر هر کس بقدر
همت اوست   بر لفظ بر سهو و خطا
از بزرگان چشم عطاست

ضمیر

صیت

ضمیر بیضا نظیر خورشید منشان پوشیده
نماند که چون پادشاه گیتی پناه عالمگیر
از منصب عالمگیریش از کران تا کران
رسیده و لوای عظمت و اجلالش
سر بفلک کشیده بعد یکسیر دن
جسونت را بظهور لوادی نیستی و شورش
راجپوتان شقاوت نشان لوای
نصرت و فیروزی بدار الخیر اجمیر مرتفع
ساخت و بیاوری اقبال عدو مال
وسعی جانبازی فدویان عقیدت خصال
اماکن و مواطن آنها متصرف اولیای

دولت قاهره درآمد و افواج نصرت
امواج سنجر ملک زآنامل را ودی پور
که بسبب معاونت و معاضدت
آن فیه باغیه مستوجب وبال و نکال
استیصال شده بود معین گردید و به نزد
بندهای جان فشان نزدیک رسید
که ملک و مال آن بدمال پامال ولکدکوب
جوافر حشول سپاه گردید عبرت گیش
نخوت نمایان دیگر گردد آن فریق ضلالت
طریق نجات و استخلاص خود را از چنگ
عقاب عقاب سلطانی بدون مکر و

تزویر

تند و بر مستعد روانسته تحریک و تحریص
پادشاهزاده والا گوهر محمد اکبر
که باستیصال آن مامور بود پرداختند
و خاطرنشین آن والا نژاد ساختند که
چون فرقه راجپوتیه زیاده از مور و ملخ
کمربندگی در اطاعت شما بسته
وامروز از افواج منصور رکاب پادشاهزاده و سایر
محمد معظم شاه بهادر بندرهای دشوار
گذار در آمده و در جناب پادشاه
گیتی پناه بدار الخیر اجمیر زیاده بر
پنج و شش هزار سوار نخواهد بود اگر در وقت جنگ

خروج نموده بحصول سلطنت تمرد و لجاج
ورزد و صورت مدعا بوجه دلخواه جلوه مینماید
ازانجا که باده هوش ربای جوانی آن
پادشاهزاده ناتجربه کار معامله ناآشنا
را مست طافح ساخته از جاده خرد
برده بود و سبیل اقاویل غرض امیزان
فسده فتنه انگیز قدم ثبات آن صاحبزاده
مصلحت نیندیش را از جا در آورده
از منهج قویم عقیدت انحراف نموده
بمسلک مهلک منازعت قدم گذاشت
و خدعه و فریب آن ثعالب منشان

دران

دران شیطنت پیشه مخالفت اثر کرده بر سر شورش آورد چنانچه با وجود ورود سفینی
افراج و رایات حضرت شاهنشاهی آوازه
ناخوش با قرا انکه نه بقصد لغی با افواج
کثیره از راجپوت وغیره نفاصله سه کروه
از اجمیر که مقام خیام عساکر گیتی
گشا بود علم مخالفت برافراخت از انجا
که با موئیدان اقبال عربده نمودن در
تخریب اساس دولت خود کوشیدن
است وبقول ارباب غرض لی کالاش
عقل صواب اندیش عمل نمودن جرعه

از مصطبهٔ حوادث نوشیدن فراق
را در عین وقت کار تردد و عنان اختیا
ر و قرار گذاشته مهرهٔ احوال پادشاهزاده
بششدر حیرت انداخته و نثار بادهٔ
ناگوارائی و نا عاقبت اندیشی در دماغ
پادشاهزاده منجر بکار ندامت گردیده
چاره جز آن ندید که خود را در طریق ادبار
رفیق الفریق ضلالت طریق نماید چون
حکمت بالغه بران رفته بود که بوسیله
آن ره نورد بادیهٔ نکبت تخلیل عظیم در
بنیان دنیاداران ذهن راه یابد و لوای

فر قدسایی عالمگیری دران ملک سایه
اقبال انداخته لشعشعه بوارق سیوف
کشورکشای ظلام ظلم ظلمه آندیار مندفع
سازد پادشاهزاده بعد سرگشتگیهای
بسیار و گذرانیدن در بر و دشوار گذار
بر عاقبت راجپوتیه مناص و مفر بخود
غیر ملک سنبهای مقهور جایی دیگر ندیده
بملک سنبهای جهنمی رسانید حضرت
جهانبانی الطاف الهی نایره این فساد ملک
بر همزن منحصر در رشحات سیوف
آبدار خود انگاشتند و بمقتضای کشف

ضمیر الهام تصویر هزاران لعینه فتح و ظفر
درین ضمن شده داشته رایات ظفر آیات
بملک دکن بر افراشتند بعد ازان
که آتش قهر سلطانی بخانمان گسستهای
مقهور در گرفت محمد اکبر از تاب
شعلهٔ غضب پادشاهی سیماب وار
باضطراب در آمده بصد هزار تردد و
فطرت بعزم آنکه سفینه جان عزیز خود
را از ورطه قهر پادشاه بحر دیر تسلط عنبت
برده بساحل نجات رساند بعد خطرها
از حد و حساب بیرون بشاه ایران

بنیاد برد و باندک فرصتی عراده قهر
شاهنشاهی برج و باره جمعیت و حیات
سینهای مقهوران از پا درآورده بخاک
هستی هموار ساخت چون دنیاداران
دکهن یعنی والی بیجاپور و حیدرآباد
سینهای مقهور را خار شد جراحت
ملک خود دانسته از بارقه غضب
پادشاهی که خرمن شور هستی مخالفان
است رعبی بخاطر نیاورده در هنگام
تعین افواج بران برگشته بخت طریق
معاونت مسلوک داشته بودند

بعد از آنکه خیاط قضا جامهٔ نیستی بر قامت
سنبهای مقهور دوخته بنواخانهٔ جهنم فرستاد
عساکر منصور به تسخیر بیجاپور و حیدرآباد
مأمور گردیده مدتی خود بدولت و اقبال
به تسخیر هر دو ملک متوجه بودند بعد
محاربات عظیمه که تفصیل آن را دفترها
بر نمی تابد والی بیجاپور زنهار خواسته
داخل ملازمان سرکار شد و ابوالحسن
حیدرآبادی بنابر نمک حرامی ملازمان خود
اسیر چنگل سطوت و فرمان فرمای
زمین و زمان گردیده بقیهٔ انفاس

مستعار بناکامی گذرانیده ازانجا که سهد
سر زمین دکهن معدن فتنه و فساد
است و مسکن آنذار و بلا و از قدیم منهج
بغی و عناد نه در قول شان وفائی
نه در باطن شان صفائی جمعی از روسای
این ملک با وجود عنایت مناصب
از جاده بندگی منحرف گشته با رانای
مفسد برادر سنبها متفق شده سر بشورش
برداشتند و برای مدافعه آن فئه باغیه
و تسخیر قلاع نامی آنها که اظهار تفصیل
آن را ذکر مطلوب است چندین

سال به تر دو کمال دران مرز و بوم قحط پدید
وانچه مشعل طراران باسمان و کهین را
کون التهش و مردم هند را خاشاک قرار
داده بودند برای العین مشاهده افتاد
که عالمی بیرون از حد و احصار دران
سرزمین همانه کشش شربت اجل
شدند چون عمر مبارک بندگان حضرت
قریب نود سال رسیده و بنابر
کبرسن و اشتداد امراض مزمنه ضعف
در قوای قدسی راه یافت عنان
بگران از سر اطراف منعطف فرموده

خطا

خطه احمدنگر را بور و دخیام فیروزی فرجام
و دولت سعادت بخشیدند و ازین راه
که پادشاهزاده های نامدار با قطاع
و دور بادست کار بیرداران اشتغال
سلطنت بودند خاطر الهام ماثر بنابر
مشوراتی که بر تفصیل این حیز غیر عالم الغیب
کسی آگاه نیست و در انسرار سلاطین
امردم کوچکرد را راه نه پادشاهزاده
محمد اعظم شاه را بانواع عنایات
طلب حضور فرمودند ازانجا که پادشاهزاده
کام بخش بنابر کثرت تسلط و مواد

دولت عالی جاه همیشه مشوش و متشوش
بود درین وقت که اکثر اوقات که طریان
ضعف بذات مقدس بندگان حضرت
احساس مینمود بعضی اداها که مبنی بر
مخالفت همدیگر باشد از حرکات و
سکنات طرفین بعرض اقدس
میرسید برای مدافع فساد همدیگر
خدمت صوبه داری حیدرآباد و بیجاپور
به پادشاهزاده محمد کامبخش عطا
فرموده بنده های پادشاهی برکاب
شاهزاده تعیین نموده رخصت ارزانی

داشتند

دانستند و پادشاهزاده عالیجاه را
برای اطفای نوایر شورش و فساد
برگیان شقاوت نشان بطرف
اوجین رخصت فرمودند ارباب دانش
و خرد نیکو دانند که انقلاب اطوار خاصه
این روزگار است و تبدیل اوضاع
از مستلزمات این دهر ناپایدار
انجلید فصایح نهانی نوشته شده که از
پا در نینداخته و معمار قدر هیچ بنائی نهاده
که منعدم نساخته و بنا ننموده است بی
و بود و نیست بی وجود آن که موجود قیاس

میکنیم با معدوم ثبت و مساز است و آن
را که هست خیال مینمایم بانیستی انباز
بل وجودش وهمی و خیالی است و
نمودش نیرنگی و مثالی گفتار را با دکاری
نه وثبات را در و روز بازارتی نه
فلک شعبده بازیست که هر نفسی
نقشی تازه مینماید و میرباید و سپهر
نیرنگ سازیست که هر لحظه نیرنگی
رنگین تر جلوه مینماید و نمی پاید عالم همه
اسم است بل سراسر طلسم چون
سایه ابر بیقرار است مانند شعله برق

چهار آری اساسی که بر آب نهاده
باشند نقابش معلوم ونقشی که
بر باد رقم کرده ثباتش معدوم آتشی
که با آب ودمساز است پایندگی کجا است
وخاکی که باد برو مسلط باشند نمو دلکش
کی رواست اگر کشتی عمر نوح باید
کشتی حیاتش را از طوفان اجل ایمنی
نباشد اگر حیات خضر باشد سر
بظلمات ممات فرو می آرد وخیاط قضا
را چرا که قبای اجل بر قامت مکونات
دوزد وکاری نه نقاشی قدر را غیر

ازانکه طراز فنا بر جامه هستی موجودات

برنگارد شعاری نه ازانجاست که

زنده دلان معنی شناس و ستاز

حیات مستعار شسته پیش از فنا خود

را فنا ساخته اند ازانجا که بشرح این

قصه متعذر الکلام پرداختن و وقت را

ضایع ساختن و مستمع را در تصدیع

انداختن است ناچار بذکر مطلبی که

پیش نهاد خاطر است می پردازد که

چون حکمت بالغه شهنشاه حقیقی را که

منشور خلافت سلاطین روزگار

مفهوم بجانم حکم محکم اوست نظر بر
ضعف بدن و کبر سن پادشاه
گیتی پناه عالمگیر پادشاه اختیار آن
نمود که بار سلطنت عالم ناسوت که تعلق
بقوای جسمانی دارد از دوش آن
صاحب هوش برداشته بر سریر
خلد برین که سلطنت ابدی و دولت
سرمدی است متکی فرماید تا در
قبه انوار تقدس استلذاذ نعم روحانی
نماید از ماه ذی قعده سنه ۱۱۱۸ یکهزار و
و یکصد و هژده دو روز مانده بود که

آن پادشاه جم جاه داعی اجل را لبیک
گفته متوجه عالم قدس گردید و دولتخانهٔ
سلطانی ماتمکدهٔ غم و الم گردید در اردوی
معلی قیامت قائم شد و روز رستخیز
در دیدهٔ مردم نمودار گشت پیش از آنکه
خبر غنیم لئیم برسد مردم اوباش لشکر
دست بتاراج همدیگر دراز نمودند نواب
تقدس احتجاب زیب النسا بیگم
پیک سریع السیر بخدمت پادشاهزادهٔ
اعظم شاه فرستاد و ازین حال آگهی
داد که خورشید اوج سلطنت در برج

خاکی آرمید و عالم از ظلم ظلمه تاریک
گردیده اگر چون ماه سریع السیر سرعت
را کار فرموده ظلال فیض و نوال این
سرگشتگان بادیه عبرت اندازد بهتر و
الا در صورت آگاه شدن غنیم حفظ ناموس
تیموریه و سایر بندهای خدا متعذر خواهد
بود یا دشاهزاده عالیجاه بمجرد استماع
این خبر شباشب طی مسافت نموده
پرتو عاطفت بر سکنه احمد نگر انداخته
تا چهارده روز ماتم نموده اصلا بنواختن
نوبت و دیگر اشتغال سلطنت نپرداخت

بعد فراغ ماتم باتفاق امرا و اعیان بر تخت

بر تخت خلافت جلوس فرموده

هر یکی را بانعام و اضافه رعایات و خطاب

فراخور حال سر بلند نموده فرمان

عالیشان بطلب غازی الدین خان

بهادر فرستادند آن دور اندیش

عاقبت بین نظر برانکه بدون مقابله

و محاربه ایشان با مهین و سلیمان

سلطنت و اقبال و بهین شریک

خلافت و اجلال محمد معظم بهادر

شاه استقرار سلطنت امکان

نداد

ندارد و متاعب ایشان بدون تشخیص
معامله دور از صلاح می نماید روزی
چند تحایف کذرانیده در جواب عرضداشت
نمود که ما فدوی خاندان حضرت خلد
مکانیم در حفظ حراست این ملک که
به نیرو و تمام بدست آمده بود تا رسیدن
یکی از بندهای پادشاهی ضرورتا
ملخدمی مرا در اینجا برای حفاظت
ملک واداشته متوجه اکبرآباد باید شد
عالیجاه اگرچه از ادای این کلام لطف محا
پیام مافی الضمیر ممکن رکین دولت

منافی این عقیدت دانسته اما شاید

مصلحت فرمان صوبداری خجسته بنیاد

اورنگ آباد بنام آن عمدة الملک و

انتظام مهام برهانپور بحسین قلیخان را

مقرر فرموده مشمال ساختند و محمد

محمد امین خان که ملازم رکاب بود نیاز

بعضی اداها که بظهور آمده از رکاب جدا

شده در انجا رحل اقامت انداخت

عالیجاه بعد رسیدن بار برداری روی

توجه بملک هندوستان آورد و الخبان

حصار روین از لشکر جرار ترتیب داده

emeour

abrar. soldur

~~۱۳۱۸~~

Baggage
a transit

که دران طرق بیرآتخت سراسر مخافت
صغیر و کبیر از مردم بهیر با احمال واثقال
واطفال بجمعیت خاطر و فراغ بال عبور
داشتند خون خبر آوردند که شاهزاده
بیدار بخت از طرف گجرات حسب الامر
بتعجیل تمام نزدیک رسیده نظر بر
قلت جمعیت آن عالی جناب ذوالفقار خان
وچند که کهواهه و خان عالم دکنی وغیره
امرایان نامدار حکم شد که بجناب عالی
رفته تا ورود رایات عالیات
بکوه الپیار متوقف شوند جنانچه بادشاهزاده

وامرای نامدار حکم والا را کاربند شده
بکوالیار مقام فرمودند   الکنون
قلم دُرربار لآلی اخبار خجسته آثار قدوم
میمنت لزوم بادشاهزاده عظیم الشان
که مقدمه حصول فتح و فیروزی دولت ابد
شکوفه بهارستان نصرت و بهروزی
است بسلک عبارت در آورده
گوشزد گردون نشاید هر کار
را زیب و زینت میدهد مشتری
حسبی که نیر طالعش بر اوج اعلا و کوکب
سعادتش بر مستعد ارتقا باشد

نوشته

ascends

۱۲۷

~~۱۴۹~~

بشعشعه هر امری که مقصد آن برگزیده آفاق
از مطلع غیب سر بر آورد روشنی
افزای شبستان اقبال آن نور پرورد
الهی شود و خشنود هر مطلبی که لی خواهش
آن مخصوص جناب کبریایی از طرفی
پدیدار شود باعث امداد و اعانت
آن والا نژاد گردد مصداق این حال
التفات آوردن پادشاهزاده عظیم الشان
است از طرف بنگاله تفصیل این اجمال
آنکه چون حضرت خلد مکان بوسیله
القای ربانی هیئت کل ازین گنبد باه حکم

مقدس بطلب بادشاهزاده محمد عظیم
فرموده بودند آن عالی درجه از فحوای
منشور سراسر نور فال سعادت آمال
فرا گرفته بجناح استعجال متوجه استیلام
عتبه علیه گردید بعد رسیدن بکور اخیر
انتقال خلد مکانی بعالم جاودانی نوش
ربای اعالی و ادانی شد عظیم الشان
روزی چند در انجا مقام فرموده بلند
اوج شجاعت بازخان برادرزاده
دلیرخان مرحوم در باب طلب سپاه
تاکید نموده مردم از اطراف و جوانب

میید

امید بندگی رجوع آورده دامن آمال
خود با مالامال ساختند زر با سیر در
سپر قسمت یافت خیراندیش خان
در اثنا و اشرف ملازمت دریافته
خزانه و توپخانه که از امید منبره خود را
با جمعیت خاطر شرف اندوز درگاه
عالی ساخت حدود سواد اکبرآباد
مخیم سرادقات اجلال گردید خبر
آوردند که مختارخان نسبت بندگی که
در جناب عالیجاه محمد اعظم شاه
داشت از جاده عبودیت انحراف نموده

بستن پل بر روی دریای جمن صورت
نیافته از انجاکه فتاح لاابراب ممکانید
فتوحات غیبی بکف اقتدار بها درشاه
مفوض نموده بود دریای جمن اکثر جا
پایاب شد تمام لشکر وبهیر بجمعیت
خاطر پایاب عبور نموده مستقر الخلافه
سمو کرنزول اجلال فرموده محتار خان
اگرچه روزی چند دم مخالفت زده
رجوع نیاورده بود لیکن آخر کار باب
سطوت وغضب سلطانی نیاورده
بوساطت بازخان استعفای جرایم

تمید

گذشته کرده بود یافت ملازمت نمود
وتجی مواج فضل کرم شاهی بجوش آمده
آن غریق بحر ندامت و تقصیر را از ورطه
هلاک نجات داده بساحل سلامت
رسانید و بکیفر اعمالی که از ان بی
تدبیر بظهور آمده بود برای عبرت
مخالفت اندیشان دیگر اموال و
اقبال بضبط درآمد بعد از ان که در باب
تفویض قلعه بنامی خان حارس قلعه
تاکید رفت آن دانای دستور
شد که تفویض کلید حصار بدون فرمان

حضرت بهادر شاه مخالفت آیین قلعه
داری دانسته مضایقه نمود تهیه اسباب
حرب برداخت و شاه والا گوهر نیز
قهرمان سلطان سپاه بمحاصره قلعه
تعیین فرموده بصدای توب و رهکله
زلزله در زمین و زمان و غلغله در گنبد
آسمان انداخت نزدیک بود که از
صدای توبهای رعد مثال که چون
صور اسرافیل بجله یکمبال بهت بود
جگر سکان آن مکان از هم بپاشند
حارس مذکور سر بعجز در آمده مهلت

مید

بست روز دیگر خواست نمود شاه
والا قدر از لوحه عقیدت او نقوش
صداقت فرا خوانده التماس او را
بشرف اجابت بخشیده بعنایت
خلعت سرافراز فرمودند و بجمیع بندهای
متعینه مستقر الخلافت اضافه و انعام
نوازش فرمودند قریب چهل هزار سوار
نوکر نگهداشته و آلات حرب بهمه جهت
داده انتظار قدوم رایات عالیات
پادشاه مینمودند
بر هوشمندان خبیر و روشندلان صافی